



فصلنامه مطالعات کاربردی در علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی
سال ششم، شماره ۴ (پیاپی: ۲۶)، پاییز ۱۴۰۲

نقش و جایگاه زبان، در روابط عاطفی-حسی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۳/۲۸

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۴/۱۰

کد مقاله: ۹۴۷۸۹

مهناز جلیلی^{۱*}، پیمان احمدی^۲

چکیده

این تحقیق در ذیل پروژه‌ی اصلی انسان‌شناسی عشق و بررسی نحوه‌ی فرافکنی مفهوم عشق از سنت عرفانی-ادبی به روابط عاطفی-حسی در نسل کنونی، قرار می‌گیرد. دغدغه و چالش اصلی در پروژه‌ی محوری، تلاش برای فهم مردم نگارانه‌ی چیزی است که افراد در روابط عاطفی و احساسی خود از آن با عبارت عشق یاد می‌کنند. همچنین نیازمند آن هستیم تا این عبارت را در یک بسترمندی هر چه دقیق‌تر، مطالعه کنیم و با قرار دادن آن در سنت فرهنگی خود بتوانیم ربط و نسبت آن را با روابط جاری در بین نسل کنونی، تطبیق دهیم. اما در اینجا ما با مطالعه‌ی نقش و جایگاه زبان در کنش احساسات، به‌طور بنیادی‌تر امکان آن را پیدا می‌کنیم تا در درجه‌ی اول به درک جایگاه زبان مفلوظ در کنار سایر حالات انتقال معنا، در این نوع از ارتباطات، نزدیک شویم تا در وهله‌ی بعدی ردیابی فرافکنی مفهوم عشق به روابط کنونی روشن گردد.

واژگان کلیدی: عشق، رابطه عاطفی، زبان، معنا، کنش احساسی

۱- مدیر گروه (استادیار) جامعه‌شناسی دانشگاه پیام نور کرج (نویسنده مسئول)

mjalili2021@gmail.com

۲- کارشناسی ارشد انسان‌شناسی دانشگاه تهران

۱- مقدمه

از اهم موضوعات مورد بحث در زبان‌شناسی، بررسی انتقال معانی در ساختارهای بدنی است. پرداختن به موضوع بدن بیش از آن که دربرگیرنده جنبه‌ی زیستی باشد (آن‌طور که در نگاه اول به نظر می‌رسد) یک رویکرد همه‌جانبه‌ی فرهنگی است. در اینجا ما سعی کرده‌ایم از یک دو گانه‌ی فرهنگ-طبیعت عبور نماییم و به‌جای آن با حرکت از رویکرد "ابداع بودگی طبیعت توسط فرهنگ" آن جنبه از بدن را مورد توجه قرار بدهیم که بواسطه‌ی انباشت معرفتی در حوزه‌ی انسان‌شناسی تکاملی، قائل به این است که موجودیتی به‌نام انسان توسط دستگاه بیولوژیک در حیات چهار میلیون ساله‌ی خود به‌نحوی سامان یافته است که بازنمایی و انتقال معانی را در قالب‌های متنوعی چون اسطوره، نماد، آرکتایپ، استریوتایپ، پروتوتایپ و حتی هنر و مذهب در بدن، بوسیله ابزارهایی چون دستگاه شناختی-ادراکی، زبان ملفوظ و اصطلاحاً زبان بدن، انتقال دهد.

آن‌چه در اینجا مورد نظر ماست نشان دادن چگونگی تکوین هر کدام از قالب‌های انتقال اطلاعات حسی در روابط عاطفی با انواع ابزارهای بسط‌یافته در بدن است. هنگامی که یک بدن نظام‌مند امروزی در یک چارچوب اطلاعاتی قرار می‌گیرد، قبل از آن که به‌دنبال تحلیل موقعیت خود باشد، معلول آن "وضعیت" است. این وضعیت در اصطلاح عرفانی (آن‌چنان که عرفان موضوع را برای خود با تولید واژگان خاص خود، می‌فهمد) موجد یک حال است و نه مقام. به این معنا که شخص نمی‌تواند موضوع را صرفاً یک گزاره‌ی توصیفی یا تجویزی بداند بلکه در یک رابطه‌ی زمانی با مکانی که در آن قرار گرفته است قرار می‌گیرد. این رابطه‌ی زمانی همان "وضعیتِ حالی" است. با صرف‌نظر از این که این موقعیت چه‌مقدار به‌طول می‌انجامد، می‌توانیم به این نکته صحنه‌بگذاریم که بدن از طرفی علتِ وضعیت است با اراده‌ی خود به فهم، و از طرفی معلول آن به‌واسطه‌ی تلاش برای تولید معنا.

۲- ادبیات نظری

۲-۱- رابطه زبان و اندیشه

بحث رابطه زبان و تفکر، بحثی است که با روان‌شناسی زبان در ارتباط است. و پرسش‌های زیر در آن مطرح است: آیا زبان تنها شرط وجود فعالیت‌های عالی ذهن، مانند تفکر، تخیل، تجربه، تمییم، استدلال، قضاوت و ... است؟ آیا اگر ما زبان نمی‌آموختیم از این فعالیت‌های عالی ذهن بی‌بهره می‌بودیم؟ اگر بر اثر تصادف یا بیماری قدرت سخن گفتن را از دست بدهیم، آیا قدرت تفکر را نیز از دست خواهیم داد؟ این گونه پرسش‌های یا مانند این سوال‌ها چندان تازگی ندارد، از دیر باز فلاسفه و متفکران (چه عقل‌گرایان و چه تجربه‌گرایان) به این پرسش‌ها پرداخته‌اند. افلاطون از جمله نخستین فلاسفه عقل‌گرا، معتقد بود که درهنگام تفکر روح انسان با خودش حرف می‌زند (یعنی زبان و تفکر یکی است و زبان، تفکر است) واتسون از پیشروان مکتب رفتارگرایی در روانشناسی این مطلب را به نحو دیگری بیان کرده است. او معتقد است تفکر چیزی نیست مگر سخن گفتن که به صورت حرکات خفیف در اندام‌های صوتی در آمده است. (واتسون، ۱۹۲۵: ۳۴) در این دیدگاه زبان و تفکر یکی در نظر گرفته شده- اند با این تفاوت که تفکر زبان است.

۲-۲- کارکرد فرعی زبان

در برخی موارد، انسان، زبان را گذشته از ارتباط، برای بیان حالت‌های روانی و عاطفی خود به‌کار می‌گیرد (بی‌آنکه شنونده‌ای خاص را مد نظر داشته باشد) در این مورد، گوینده به واکنش‌های اجتماعی شنوندگان احتمالی سخنانش، انتظار رفتار متقابل و تفاهم ندارد و در تنهایی با خود سخن می‌گوید. نکته این است که چون زبان برای تفهیم و تفاهم است، کسی که با خود سخن می‌گوید شنوندگانی فرضی برای خود گرد می‌آورد و با آن‌ها سخن می‌گوید. از سوی دیگر، حدیث نفس و جریان سیال ذهن، پایه و مایه سخن ادبی را تشکیل می‌دهد و بسیاری از آثار ناب ادبی محصول همین حدیث نفس مجذوبانه‌ی گویندگان است.

خودکار شدگی در زبان‌شناسی ادبیات، به معنای ساخت‌های ادبی به کار رفته در زبان متداول است. برای نمونه استفاده از این جمله که "زینب ستم کش است"، برای نشان دادن تحمل غم‌های زندگی و خانواده، نوعی خودکارشدگی استعاری است که ساختاری ادبی دارد ولی امروز کاربرد غیرادبی یافته است. بر اساس فرایند خودکارشدگی، معانی بسیاری از واژه‌های زبان به دست آمده است. مانند: "زاغ سیاهش را چوب می‌زند" به عبارتی که در فرایند خودکارشدگی پدید می‌آیند ساختارهای خودکار شده می‌گویند.

به اعتقاد هاورانک، فرایند خودکارشدگی زبان در اصل به کارگیری عناصر زبان است به گونه‌ای که به قصد بیان موضوعی به کار می‌رود بدون آنکه شیوه بیان جلب نظر کند و مورد توجه اصلی قرار گیرد. (هاورانک، ۱۹۳۲: ۵۸)

بنابراین، چنین به نظر می‌رسد که زبان عادی و هنجار، با فرایند خودکارشدگی زبان در ارتباط قرار می‌گیرد چرا که در نقش ارتباطی زبان، تکیه فقط بر روی انتقال معنی است نه ساختارهای زیبای زبانی.

نکته‌ی دیگری که باید در مسئله خودکاری زبان مطرح کرد، زبان معیار است. زبان معیار، گونه‌ای از زبان است که در یک جامعه زبانی به کار گرفته می‌شود. این گونه از سایر گونه‌های زبانی اعتبار بیشتری دارد. زبان معیار در واقع وسیله ارتباطی مشترکی است که معمولاً در حوزه‌های مختلف رسانه‌های همگانی، کلاس‌های درس و کتاب‌های علمی و تحقیقی از آن استفاده می‌شود. در این زبان هم اصل بر پیام است نه مباحث هنری زبان.

۲-۳- پژوهش‌های منطقی

در نظر هوسرل، امکان ادراک متقابل بین افراد، به این دلیل است که معناهایی که افراد مراد می‌کنند، نمونه‌هایی از یک نوع هستند. مثلاً هنگامی که علی به حسن می‌گوید: «دیروز یک سیب قرمز خوردم»، حسن به این دلیل منظور علی را درک می‌کند که معنای این قرمزی خاص، نمونه‌ای از معنای مثالی «قرمز» است. موضع هوسرل درباره‌ی نوع، بیشتر متأثر از بولتزانو است. از دید او، تمایز مهمی بین تصورات ذهنی و عینی وجود دارد. تصور ذهنی نه تنها جنبه‌ی شخصی و فردی دارد بلکه رویدادی زمانی است (و اگر جنبه‌های فیزیکی/عصب‌شناختی آن را هم در نظر بگیریم، مکانی) که در ذهن هر فرد رخ می‌دهد. در حالی که تصورات عینی، مشابه مثل افلاطونی خارج از زمان و مکان قرار داشته و می‌توانند دردسترس همگان قرار گیرند. از دیدگاه هوسرل، برای عینی بودن معنا، مثالی بودن آن ضروری است. از نظر او هنگامی که جمله‌ای توسط گوینده بیان می‌شود، معنایی که شنونده درک می‌کند، فارغ از معنای ذهنی شنونده است. هنگامی که می‌گوییم: «سه میانه مثلث در یک نقطه همدیگر را قطع می‌کنند»، اگر شنونده‌ای سخن مرا بشنود و معنای آن را درک کند، همان واقعیتی را خواهد دانست که من می‌دانم. آن چه این جمله بیان می‌کند، یکسان است، فارغ از این که چه کسی آن را ابراز کند یا در چه شرایطی اظهار شود. البته به نظر می‌رسد، مثال هوسرل چندان مناسب نیست؛ زیرا درباره‌ی واقعیت‌های ریاضی است که معنای آن‌ها، طبق تعریف معین شده‌است. گرچه در این مثال شنونده معنای جمله را فارغ از معنای ذهنی گوینده درمی‌یابد، اما نمی‌توان ادعا کرد معنایی که او دریافت، مستقل از معنای ذهنی خودش از واژه‌های «مثلث»، «میانه» و غیره است. یعنی استدلال بالا، حداکثر ثابت می‌کند که معنای ذهنی گوینده به شنونده منتقل نشده، نه آن که معنای دریافت شده اصلاً ذهنی نیست. مگر آن که تعریف خاصی از عینیت داشته باشیم؛ هر چه که برای همه‌ی ذهن‌ها دست‌یافتنی باشد، عینی است. به عبارت دیگر عینیت معنا، دست‌یافتنی بودن معنا برای همگان است. (کاپلان، ۱۹۸۹: ۶۸)

تمایز نمونه و نوع، منحصر به معنا نمی‌شود. هوسرل از «نوع» معنایی گسترده مراد کرده است. برای مثال همان طور که در هر شیء قرمز، نمونه‌ای از نوع کلی قرمز وجود دارد، هر جمله اظهار شده، نمونه‌ای از نوع کلی جمله محسوب می‌شود. هر گزاره متناظر با جمله ابراز شده نیز، نمونه‌ای از نوع کلی گزاره است. مدلول یک گزاره، اوضاع و احوالی (واقعی یا ممکن) است. هر یک از اوضاع و احوال واقعی یا ممکن هم، نمونه‌ای از نوع کلی اوضاع هستند. جدول زیر نمایش‌دهنده ارتباط نوع و نمونه برای چند مقوله مرتبط با زبان و معنا است. در این جدول به پیروی از اسمیت، از علامت‌های « \diamond » و « \square » برای نمایش واحدهای زبانی، معنای مثالی و اوضاع و احوال استفاده شده‌است. (اسمیت، ۲۰۰۷: ۱۱۰)

جدول ۱- ارتباط نوع و نمونه در بین مقولات

مقوله	نوع	نمونه
زبان	شکل عبارت: جمله	«هوا سرد است»
تجربه	شکل کنش: حدس	گمان می‌کنم که «هوا سرد است»
معنا	شکل معنا: گزاره	<هوا سرد است>
جهان	اوضاع و احوال	[هوا سرد است]

ارتباط وجود معنا و مدلول: از نظر فرگه، ممکن است که عبارتی مدلول نداشته باشد ولی معنادار باشد؛ در حالی که برای هوسرل یکی از شرط‌های معناداری، وجود مدلول است. البته واضح است که منظور هوسرل و فرگه از «مدلول» با هم متفاوت است: برای فرگه وجود مدلول به معنای وجود واقعی آن است، در حالی که برای هوسرل، وجود مدلول به معنای وجود یک هستنده انتزاعی و مثالی است. فهرست کامل‌تری از تفاوت‌ها در جدول زیر آورده شده است.

جدول ۲- تفاوت دیدگاه فرگه و هوسرل در معنا و مدلول

فرگه	هوسرل
ممکن است عبارت مرجع نداشته ولی معنا داشته باشد.	اگر عبارت مرجع نداشته باشد، معنا ندارد.
هر معنا حداکثر یک مدلول دارد.	معنا می تواند چند مدلول داشته باشد (اسم عام و نمایه‌ای‌ها)
مدلول جمله، ارزش صدق آن است.	مدلول جمله، یک امر واقع است.
مدلول نام خاص، یک شیء است.	مدلول نام خاص، تصور آن است.
مدلول محمول، معنای آن و مدلول معنای آن، مفهوم متناظر با آن است.	مدلول محمول، معنای آن است و این معنا همان مفهوم متناظر با آن است.
معنای یک جمله، یک اندیشه است.	معنای یک جمله، یک نوع است.
اندیشه برون ذهنی است.	اندیشه، کنش ذهنی (التقائی) است.
اساس معنای زبان شناختی، جمله است.	اساس معنای زبان شناختی اسم است.

۴-۲- زبان و روایت‌مندی در عشق

زبان از مهم‌ترین عوامل شکل دهنده‌ی روایت و تصویر ما از جهان اجتماعی و زندگی انسانی و ابعاد گوناگون آن است. زبان پدیده‌ای اجتماعی است که پیدایش و ایجاد آن به دوره‌ی شکل گرفتن اولین اجتماعات انسانی باز می‌گردد. زبان چه در دوران پیشین و چه در دوران مدرن، همواره نشانه‌ی متمایز و ممتازی از تحولات فرهنگی-اجتماعی و ابزاری جهت آفرینش و بازتولید زندگی اجتماعی در جوامع انسانی بوده است. زبان این قابلیت را دارد که میانجی فهم ما از جامعه و تحولات آن باشد و یک عامل فرهنگی-اجتماعی است که می‌تواند ما را به عمق لایه‌های حیات اجتماعی ببرد و درکی نسبتاً عمیقی از وضعیت جامعه در برابر چشمان ما قرار دهد. گویی روایت‌های حاصل از زبان از جمله مهم‌ترین روایت‌هایی هستند که در ساخت و شکل دهی به سوبژکتیویته‌های فردی و جمعی تأثیرگذار هستند. از این رو با توجه به نقش زبان در بازنمایی واقعیت‌ها، نظریه‌های رولان بارت و رابرت استرنبرگ در مورد عشق مورد بررسی قرار می‌گیرد.

رولان بارت (۱۹۱۵-۱۹۸۰) از شاخص‌ترین چهره‌های نشانه‌شناسی است. او در کنار لوی-استراوس، فوکو و لاکان، چهره‌های تاریخی نهضت ساختارگرایی هستند. بارت در ابتدا، همانند دیگر ساختارگرایان فرانسه، تحت تأثیر ساختارگرایی سوسوری از متن بود. ساختارگرایان وظیفه‌ی خود را از مطالعه متن رسیدن به ساختار بنیادین حاکم و از پیش مفروض می‌دانستند اما در نهایت بارت و دیگر پساساختارگرایان اندیشه را وارد ساز و کار تازه‌ای کردند. مطرح کردن مرگ مؤلف و در نتیجه تعلیق معنا، بازی متن، استقلال نظام زبان، رمز نمادین و رمز روایتی نشان از پساساختارگرایی بارتی دارد (بارت، ۱۹۸۱: ۹۲). مطالعات گفتمانی عشق، یکی از شکل‌های مطالعه‌ی عشق است. در مطالعات گفتمانی عشق که می‌توان بارت را با کتاب «گفتمان عاشق»^۱ برجسته‌ترین محقق آن دانست، به عشق به مثابه یک صورت‌بندی یا دنیای زبانی نگریسته می‌شود که محقق باید بتواند نخست به توصیف دقیق این جهان زبانی بپردازد و سپس به این پرسش پاسخ گوید که این صورت‌بندی زبانی معنای خود را از رابطه‌ی تقابلی با کدام صورت-بندی‌های دیگر به دست می‌آورد و در نهایت این سوال را مطرح کند که چه شرایط سیاسی-اجتماعی تولید این صورت‌بندی زبانی از عشق را ممکن کرده است؟

سخن (یا گفتمان) عاشق جذاب‌ترین و به یاد ماندنی‌ترین کتاب رولان بارت با اتخاذ روشی نمایشی به جای ارائه‌ی نمونه‌های عاشق، بر کنش یکتای زبان تکیه کرده و به توصیف سخن شخصیت اصلی این گفتار یعنی «من» می‌پردازد و از این راه سیمایی نه روان‌شناسانه بلکه ساختاری از عاشق ارائه می‌دهد. (بارت، ۱۳۸۳: ۶) او از فیگورها استفاده کرده و فیگورهای عاشق را شرح می‌دهد. بارت توضیح می‌دهد که فیگورها را نمی‌توان دسته‌بندی کرد و آرایشی داد، نه فیگور اولین هست و نه فیگور آخرین. در سر تا سر هر ماجرای عاشقانه فیگورها بی‌هیچ نظمی بر عاشق عارض می‌شوند، زیرا وقوع‌شان هر زمان بسته به یک اتفاق (درونی یا بیرونی) است. عاشق در مواجهه با این اتفاقات آن چه به سرش می‌آید، بسته به الزامات، نیازها، یا لذاتی که در تصورستان خود دارد از انباره‌ی گنجینه به فیگورها برداشت می‌کند. هر فیگوری همچون صوتی خالی از هر آهنگی، در خود و برای خود، فرا پاشیده و به ارتعاش در می‌آید و با همچون موتیف یک موسیقی موج‌کشان، برای خشنود کردن ما تکرار می‌شود. هیچ منطقی فیگورها را با هم پیوند نمی‌دهد، همبستگی آن‌ها را موجب نمی‌شود. فیگورها ناهم‌آهنگانه‌اند و غیر روایی. فیگورها در هم می‌پیچند، با هم تصادم می‌کنند، باز می‌گردند، فرو می‌نشینند، و محو می‌شوند، در حالی که نظمی بیش از نظم پرواز پشه‌ها ندارند. دیسکورس عاشقانه دیالکتیکی نیست. همچون تقویمی دائمی، همچون دانش نامه‌ای در باب فرهنگ احساسات، ورق می‌خورد. (بارت، ۱۳۹۴: ۱۴)

1- A Lover's Discourse

روایت‌شناسی عشق یکی از حوزه‌های مطالعاتی در خصوص عشق است و در بسیاری از موارد می‌تواند بسیار بصیرت‌افزایی کند. روایت‌شناسی عشق، مطالعه‌ی عشق از نگاه و خلال روایت‌هایی است که کنش‌گران عرصه‌ی عشق (عاشق یا معشوق) از روابط عاشقانه خود ارائه می‌کنند. هدف از این‌گونه مطالعات، ارائه یک روایت زنده و فعال از منطق درونی خود عشق است. شاید بتوان گفت استرنبرگ مهم‌ترین محقق این حوزه است. مفهوم متفاوتی از معنای عشق به وسیله‌ی الگوی مثلی عشق او (۱۹۸۶) ارائه شده است و طبق آن روابط عشقی از سه جز تشکیل شده که به درجات گوناگون در زوج‌های مختلف دیده می‌شوند (آرون و سٹی، ۱۹۹۶): جز نخست آن صمیمیت^۱ است. یعنی میزان نزدیک بودن که دو فرد حس می‌کنند. صمیمیت در واقع عشق مشفقانه است. طرفین دارای صمیمیت نسبت به رفاه و خوشبختی یکدیگر توجه داشته و برای یکدیگر ارزش قائل‌اند، یکدیگر را دوست دارند، روی هم حساب می‌کنند و یکدیگر را درک می‌کنند. جز دوم اشتیاق^۲ است که مبتنی بر جاذبه‌ی جسمانی، دلدادگی و کشش و میل جنسی است. بیشتر احتمال دارد مردان به این جز تاکید داشته باشند تا زنان. (فهر و بروتون، ۲۰۰۱) سومین جز نیز عبارت است از تصمیم و تعهد^۳ که نماینده‌ی عوامل شناختی موضوع است. از قبیل تصمیم بر عاشقی و ایجاد پیوند با دیگری، همراه با تعهد به حفظ رابطه بر یک مبنای همیشگی. وقتی هر سه جز مثلث عشق به حد کافی حضور داشته و نیرومند باشند، عشق تمام عیار^۴ بوده و آرمانی است. اما رسیدن به آن بسیار دشوار است. از نظر استرنبرگ سه بعد یاد شده از عشق، به ندرت در فردی به طور برابر جمع می‌شود و با توجه به میزان وجود هر یک از این ابعاد روابط عاشقانه متفاوت است. از ترکیب ابعاد عشق ما شاهد هشت نوع حالت در عشق هستیم که عبارت‌اند از:

۱- فقدان عشق ۲- مهر و علاقه ۳- دل‌باختگی ۴- عشق تهی ۵- عشق آرمانی ۶- عشق رفاقتی ۷- عشق ابلهانه ۸- عشق کامل (استرنبرگ، ۱۹۸۶).

جدول ۳- انواع عشق و اجزای آن از دیدگاه استرنبرگ (ولی‌بیگی، ۱۳۸۶:۳۴)

ردیف	نمونه	نوع عشق	بافت	تصمیم	اشتیاق
۱	احساس ایجاد شدن یک رابطه دوستی عمیق و حقیقی. این احساس گرم بوده و حس نزدیکی را ایجاد می‌نماید ولی تعهد دراز مدت و شهوت در آن جایی ندارد.	دوست داشتن	<input checked="" type="checkbox"/>	<input checked="" type="checkbox"/>	<input checked="" type="checkbox"/>
۲	اشتغال ذهنی با شریک جنسی که ایده‌آلی تلقی شده، بیشتر مشهود است تا یک شخص واقعی. به این حالت «عشق در نگاه اول» گفته می‌شود که درجات بالایی از تحریک ذهنی و فیزیکی را به دنبال دارد و فقط اگر به کامیابی جنسی منجر شود، ادامه می‌یابد.	دل‌باختگی	<input checked="" type="checkbox"/>	<input checked="" type="checkbox"/>	<input checked="" type="checkbox"/>
۳	عشقی است که مدت‌های زیاد بدون هیچ‌گونه پیشرفتی ادامه دارد. طرفین آن همانند گذشته داد و ستد نمی‌کنند و فقط بر حسب عادت، ترس از تغییر یا به خاطر بچه‌ها، با هم زندگی می‌کنند.	عشق خالی	<input checked="" type="checkbox"/>	<input checked="" type="checkbox"/>	<input checked="" type="checkbox"/>
۴	عشقی است که بر اساس جاذبه هیجانی و فیزیکی ایجاد می‌شود عشق بین رومئو و ژولیت از همین گونه است که احساس شهوت متقابل دارند و هم حس می‌کنند می‌توانند روحاً یکی شوند.	عشق رومانتیک	<input checked="" type="checkbox"/>	<input checked="" type="checkbox"/>	<input checked="" type="checkbox"/>
۵	عشقی است که برای مدت طولانی در یک رابطه‌ی دوستانه و متعهدانه به حیات خود ادامه می‌دهد و در مراحل که جاذبه فیزیکی رو به افول گذاشته است، ازدواج مطرح می‌شود. اغلب عشق‌های رومانتیک ممکن است سرانجام به عشق رفاقتی تبدیل شوند.	عشق رفاقتی	<input checked="" type="checkbox"/>	<input checked="" type="checkbox"/>	<input checked="" type="checkbox"/>
۶	تعهد بر پایه شهوت صرف که به عشق طوفانی معروف است. از آن‌جا که صمیمیت فرصت رشد نمی‌یابد و شهوت به زودی فروکش می‌کند، هر دو طرف احساس تغییر کرده و مایوس می‌شوند. بنابراین عشقشان بسیار کوتاه است.	عشق احمقانه	<input checked="" type="checkbox"/>	<input checked="" type="checkbox"/>	<input checked="" type="checkbox"/>
۷	عشق کامل که بسیاری از مردم سعی می‌کنند آن را به دست آورند، به خصوص کسانی که عشق رومانتیک را تجربه کرده‌اند تلاش می‌کنند به این عشق دست یابند.	عشق تمام عیار	<input checked="" type="checkbox"/>	<input checked="" type="checkbox"/>	<input checked="" type="checkbox"/>

استرنبرگ معتقد است آدمیان برای رابطه‌ی عشقی، آرمان‌هایی دارند. و اهمیت این آرمان‌ها، درست به همان اندازه‌ی اهمیت خود رابطه عشقی در عمل است. آرمان‌های ما نه تنها در چگونگی شکل‌گیری داستان‌های واقعی دست دارند، بلکه در شاد یا ناشاد

- 1- Intimacy
- 2- Passion
- 3- Decision Commitment
- 4- Consummate Love

بودن ما از این داستان نیز دست دارند. از آن گذشته، عواطف ما زمانی برانگیخته می‌گردند که حس کنیم میان یک داستان واقعی با داستان آرمانی ما هماهنگی وجود دارد و این دو بر هم می‌خورند. بنابراین درک این موقعیت هماهنگی سبب ایجاد عواطف مثبت در ما می‌شود، یعنی عواطفی همچون خوشحالی و رضایت. عواطف منفی، مثل غم، خشم و حرمان زمانی در ما ظاهر می‌شوند که ما چشم انتظار یا امیدوار به هماهنگی این دو داستان هستیم اما این اتفاق نمی‌افتد. گاهی تلاش می‌کنیم به زور ایجاد هماهنگی کنیم. وقتی با کسی آشنا می‌شویم پیش خود تعیین می‌کنیم که این کس تا چقدر حد به آرمان‌های ما نزدیک است. اگر آن شخص به آرمان‌های ما نخواند، در این صورت آن را به سرعت از ذهن خود پاک می‌کنیم. اما اگر به آرمان ما نزدیک باشد، در این صورت امکان دارد سعی کنیم با شکل دادن دوباره آن شخص را به قالب آرمان‌هایمان درآوریم. به بیان دیگر، می‌کوشیم اعمال آن شخص را به گونه‌ای تفسیر کنیم که در قالب زیباترین تخیل ما بگنجد. می‌خواهیم قصه آرمانی ما به تحقق بپیوندد. بسیاری از ما درگیر روابطی بوده‌ایم که در جریان آن متوجه شده‌ایم که بنیان و مبنای درگیر شدن ما در این رابطه و بنیان و مبنای درگیری آن دیگری در این رابطه چیزی نیست جز توهم‌های لایتنبری که پیرامون آرمان‌هایی که با واقعیت همخوان نیستند در ذهن داریم و در نهایت، هنگامی که کردار و گفتار جفت، دیگر نتواند در عمل تلاش‌های دشوار و پیگیر را برای حفظ یک داستان قابل قبول تداوم بخشد، توهم‌ها نیز سراپا فرو خواهند ریخت. (همان: ۵۹)

۳- روش‌شناسی

این تحقیق در بین بحث‌هایی که درباره‌ی «واقعیت» در علوم اجتماعی طرح شده است، بیشتر به تحلیل بر اساس زبان و فرهنگ نزدیک بوده و معرفت‌شناسی خود را منطبق با منطق زبان قرار داده است تا در نهایت با روش و فرم اسنادی، بتواند به پاسخ سوالات مطرح شده، نزدیک شود. پس واقعیت مفروض ما همان است که در نظریه‌های فرهنگ و زبان به آن‌ها اشاره می‌شود: واقعیت همان رخدادها، بازگوییها و نهفته در خود پدیده‌ها است. البته توجه به این نکته خود برخواسته از این دیدگاه است که ادراک و آگاهی جهان را می‌سازد نه آن که جهان، عینی، محض و دارای ویژگی‌های جزئی به صورت حاضر و آماده در بیرون موجود باشد. به تعبیر برگر و لاکمن، واقعیت صرفاً امری بیرونی که «آن‌جا» قرار دارد نیست، بلکه واقعیت توسط زبان و روایت‌های زبانی ما انسان‌ها ساخته می‌شود (برگر و لاکمن، ۱۳۹۴: ۳۳) در واقع این ما هستیم که با استفاده از کنش‌های ذهنی (تفکر و پرسش، حالات، احساسات و ...) به صورت زیستی جهان را تجربه می‌کنیم. پس ادراک ما نسبت به جهان نه این که «از پیش داده شده» باشد بلکه جهان و واقعیت را می‌سازد.

همچنین بحث در خصوص رابطه‌ی بین جهان هستی و نحوه‌ی درک و آگاهی ما از آن، به همین صورت در زبان و فرهنگ نیز طرح شده است. در مقابل ابزار بودگی زبان و این که زبان نیز هم‌چون آگاهی در یک رابطه‌ی یک به یک است با جهان، این دیدگاه وجود دارد که ما جهان را در دنیای زبانی خلق می‌کنیم و در واقع زبان و فرهنگ هستند که جهان را وارد ذهن ما می‌کنند. توجه به این موارد در نهایت منجر به این می‌شود که واقعیت در گرو بررسی این باشد که پدیده‌ها در ذهن چگونه تجربه می‌شوند، چه دریافتی از آن‌ها در آگاهی وجود دارد و چگونه تبدیل به قصه و روایت می‌شوند و همچنین بررسی این مورد که از نظر خود شخص تجربه‌گر، چه زمینه‌ها و ساختارهایی (فرهنگی) منجر به ایجاد آن نوع از نگاه شده است.

لذا معرفت‌شناسی و شیوه‌ای که بتواند این نوع واقعیت را مورد بررسی قرار دهد لاجرم مطابق با رویکردهای مبتنی بر منطق زبان و روایت (در این جا شعر) خواهد بود. چرا که منطق ریاضی-آماری با رویکردی کمی نمی‌تواند داده‌های زبانی و روایت‌مند را به نیکی تحلیل نماید. اما برعکس رویکردهای کیفی و مبتنی بر منطق زبان و زندگی روزمره می‌توانند با دستیابی به روش‌های پدیدارشناسانه و تحلیل گفتمان و روایت، کار را به پیش برند.

۴- تحلیل یافته‌ها

توجه به جایی که استعاره‌ی عشق در بستر و سنت ادبیات عارفانه‌ی فارسی در حدود قرن‌های چهارم تا هفتم هجری قمری توسط شاعران و عارفانی چون سنایی، عطار، مولانا و حافظ ساخته و پرداخته شده است کمک می‌نماید تا بتوانیم به ریشه‌های نظام معنایی ایجاد شده در بین کنشگران رجوع نموده و تاثیر آن در تلقی کنشگران از عشق را بهتر درک و بازنمایی نماییم. جورج لیکاف و مارک جانسون درباره‌ی استعاره می‌گویند: زبان روزمره پیش از آن چه ما تصور می‌کنیم، آکنده از استعاره است. استعاره ابزاری برای بازبینی یک نوع تجربه بر حسب نوع دیگر است و استعاره‌ها بر وجود نظریه‌هایی (یا نظریه‌های عامیانه) درباره‌ی ی جهان و تجربه‌ی ما از آن دلالت دارند. (هاشمی، ۱۳۸۹: ۵۲) همچنین جانسون استعاره را فرآیندی می‌داند که از رهگذر آن یک حوزه از تجربه را بر حسب حوزه‌ی دیگر و از نوعی متفاوت می‌فهمیم و سازمان می‌دهیم. (جانسون، ۱۹۸۷: ۱۵) مطالعه‌ی شناختی

استعاره در حکم طرح‌واره‌های فرهنگی، ارتباط نزدیکی با این عقیده دارد که ما جهان را از جمله زبان را بر اساس نمونه‌های اصلی^۱ می‌فهمیم که دیدگاه‌های ساده شده و تعمیم یافته از تجربه یا نظریه‌های عامیانه هستند. (راش، ۱۹۷۸، ۱۹۷۳)

کوچش معتقد است استعاره‌ها، مجازها، و مفاهیم مرتبط، بخش‌های مجزای دانش درباره‌ی عشق نیستند، بلکه آن‌ها با هم ادغام می‌شوند و الگوی شناختی نمونه‌ی اعلا‌ی عشق را می‌سازند. الگوی شناختی نمونه‌ی اعلا‌ی عشق، شبکه‌ی گسترده‌ای از گزاره‌ها و مفاهیم می‌باشد که یک کل نظام‌مند را ایجاد می‌کند. این الگو یک بعد زمانی نیز دارد؛ یعنی از دو مرحله متوالی تشکیل شده است. گزاره‌ها و مفاهیمی که الگوی ایده‌آل عشق را می‌سازند، از مجازهای مفهومی، استعاره‌های مفهومی و مفاهیم مرتبطی ساخته شده‌اند که مفهوم عشق را شرح می‌کنند. این گزاره‌ها و مفاهیم، طیف وسیعی از پدیده‌های فیزیولوژیک، شناختی، رفتاری و احساسی را نشان می‌دهند. یکی از نقش‌های این الگوی اعلا این است که به عنوان یک نقطه‌ی مرجع شناختی عمل می‌کند و می‌توان الگوهای غیر نمونه‌ی اعلا‌ی دیگر را بر اساس آن تعریف کرد. این موارد غیر نمونه‌ی اعلا، انحراف از این الگوی نمونه‌ی اعلا هستند. (کوچش ۱۹۹۱: ۸۹-۹۱)

کوچش در زمینه استعاره‌های شناختی، به ویژه مفاهیم عاطفی در قالب این استعاره‌ها، کارهای زیادی انجام داده است. وی به مواردی هم‌چون تفاوت‌های تمرکز افراد یا گروه‌ها بر اجزای متفاوت حوزه مبدأ و مقصد در استعاره‌های شناختی و نیز تفاوت افراد یا ملت‌های مختلف بر اساس تجربیات متفاوت اشاره می‌کند. همچنین، او به تغییر این تمرکز در بستر تاریخ به عنوان یکی از دلایل این تفاوت‌ها نظر دارد. (اسپرهم، تصدیقی، ۱۳۹۷: ۹۱)

استفاده‌ی مکرر از استعاره‌ها در قلمروی عرفان شرقی و فلسفه، کارکردی ادراکی و شناختی یافته است تا آن‌جا که حتی در قلمروی شعر، حکایت و داستان‌های عرفانی نیز صورت‌بندی ادراک و بیان تجربه‌ی عرفانی به کمک استعاره صورت می‌گیرد. (پنهان، ۱۳۸۹: ۱۱۴-۹۱) در واقع هدف استعاره در عرفان، واداشتن انسان به تفکر و ایجاد انگیزه‌ی آگاهانه و خلاق از طریق طرح چندگانه‌ی واژه‌ها به قصد تعالی‌گرایی و کشف واقعیاتی است که یا پنهان مانده‌اند و یا آن‌قدر آشکارند که پنهان هستند. (تیلیش، ۱۳۷۵: ۳۹)

اهمیت کاربرد استعاره در بیان ادراک‌های شهودی، به اندازه‌ی استعاره‌ی مناسب در حوزه‌ی متافیزیک، طریقی برای تفکر و نوعی شیوه برای شناخت محسوب می‌شود. چرا که کشف این استعاره به معنای کشف برخی مشخصات ظریف ساختار حقیقت است و این نکته‌ی است که گر چه به عنوان یک امر واقعی آگاهی متعالی، به غایت بدیهی و پیداست، اما در سطح تفکر، بحثی فرار و ظریف است، تا آن‌جا که عقل انسان آن را صرفاً در قالب استعاره‌ای می‌تواند درک کرده و فهم نماید. (ایزوتسو، ۱۳۸۴: ۳۵)

در زبان‌شناسی شناختی، مجاز را این گونه تعریف می‌کنند که ما از یک پدیده یا چیز مانند شکسپیر بهره می‌گیریم تا پدیده‌ی دیگری را مثل آثار شکسپیر نشان دهیم، یا کاری کنیم که دسترسی ذهن به آن فراهم آید. بدین معنا که پدیده‌ای را با استفاده از پدیده‌ی مرتبط، در معرض توجه قرار می‌دهیم. همانند استعاره، عبارت‌های مجازی نیز از یکدیگر جدا نیستند و به صورت گروه‌های بزرگتری می‌باشند که با رابطه‌ی خاص بین یک پدیده و پدیده دیگر مشخص می‌شوند. بنابراین، می‌توانیم بگوییم که در مجاز، یک پدیده مانند شکسپیر به جای پدیده‌ی دیگر، مانند یکی از آثار وی می‌نشیند. کوچش پدیده‌ای را که باعث توجه یا دسترسی ذهنی به پدیده‌ی دیگر می‌شود، «پدیده‌ی حامل»، و پدیده‌ای را که در معرض توجه یا دسترسی ذهنی قرار می‌گیرد، «پدیده هدف» می‌نامد. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های این دو پدیده آن است که علاوه بر این‌که از نظر مجازی به هم نزدیک هستند، از نظر مفهومی نیز قرابت دارند. (لیکاف، ۱۳۸۳: ۷) بنابراین، همان گونه که گفته شد، در هر استعاره، دو قلمروی مبدأ و مقصد وجود دارد؛ مثلاً وقتی می‌گوییم «آتش»، و مراد ما «عشق» است، «آتش» قلمروی مبدأ و «عشق» قلمروی مقصد است. قلمروی مبدأ غالباً مفهومی ملموس است که با تجارب فیزیکی انسان سر و کار دارد و در نتیجه، راحت‌تر درک می‌شود، حال آن‌که قلمروی مقصد معمولاً انتزاعی بوده، درک آن دشوارتر است. (زرقانی و دیگران، ۱۳۹۲: ۱۳) در ادامه به عنوان مثال به برخی از استعاره‌ی موجود در ادبیات عرفانی اشاره می‌شود:

- «او نیمه گمشده من است».
- «عشق، ماده‌ای مغذی است: بدون عشق نمی‌توانم زندگی کنم».
- «عشق کالایی با ارزش است: عشقم را به تو تقدیم می‌کنم».
- «عشق، مطروف است: از عشق لبریز شدم».
- «عشق آتش است: در عشق او می‌سوزم و بریان می‌شوم».
- «عشق نیرویی فیزیکی است: تنها عشق او مرا به جلو می‌راند».
- «عشق، داد و ستد است: من بیشتر از تو در این رابطه مایه می‌گذارم».

– «عشق، سفر است: پس از طی جاده‌های پر پیچ و خم، عاقبت به هم رسیدند».

– «عشق دام است: من اسیر شده‌ام». (اسپرهم، تصدیقی، ۱۳۹۷: ۹۳)

لذا به نظر می‌رسد برخورد و بهره‌برداری از آثار ادبیات عرفانی و غور در این سنت، چه به صورت مستقیم و چه غیر مستقیم، امکان بسط و تاثیر استعاره‌های موجود در زبان خاص آن (بوسیله‌ی انواع و اصناف روایت‌های ریتمیک و غیر ریتمیک) در بازتولید تلقی از عشق در نسبت با کیفیت برقراری روابط عاطفی و احساسی محسوس خواهد بود که آن را می‌توان نوعی سامانه^۱ دانست. همه‌مان همه عمر داستان‌هایی شنیده‌ایم که متعلق به انواع مختلفی بوده‌اند، که درون‌مایه‌ی تعداد زیادی از آن‌ها عشق بوده است. و نتیجه آن که به هنگام تصنیف داستان خویش مجموعه‌ای از داستان‌های گوناگون در دسترس ماست که می‌توانیم از آن‌ها بهره‌برداری کنیم. قصه‌هایی است که همه عمر با ما هستند، این قصه‌ها پژواک علایق ما هستند. (استرنبرگ، ۱۳۹۶: ۴۴) قصه‌های ما ریشه و زمینه در کجا دارند؟ ما دریافت‌هایمان را می‌گیریم و آن‌ها را به قالبی در می‌آوریم که خود معتقدیم باید آن را به دیده‌ی یک داستان دقیق نگاه کرد. اما تجربه‌هایمان، انگیزه‌هایمان، عواطف‌مان و شناخت‌هایمان همه بر قصه‌های ما اثر گذارند. مشخصات شخصیت فردی ما نیز ما را بر آن می‌دارند تا پدیده‌ها را به روش‌های متفاوت درک نماییم. مثلاً اگر در گذشته‌ی خود موردی از واژنش^۲ احساس داشته‌ایم، به احتمال زیاد نسبت به واژنش‌ها (پس‌زدن‌ها) سخت حساسیت نشان می‌دهیم، و رفتار را در قالب واژنش تفسیر می‌کنیم، حتی اگر در آن رفتار، قصد واژنش وجود نداشته باشد. از این رو احتمال دارد واژنش به صورت مضمون اصلی قصه‌های عشقی ما درآید و در هر پی‌رنگی تنیده شود. چنانچه در گذشته‌مان معشوقی (معشوقه‌ای) حضور داشته که مورد اعتماد ما نبوده است، به دنبال نشانه‌هایی می‌گردیم که ثابت کند محبوب کنونی ما نیز لایق اعتمادمان نیست، و به احتمال زیاد مضمون‌های گوناگونی از فریب را وارد قصه‌هایمان می‌کنیم، زیرا هر رفتاری را می‌توان به صورت‌های بی‌نهایت مختلفی تفسیر کرد، از آن جمله به صورت نادرست آن. (استرنبرگ، ۱۳۹۶: ۴۹)

استرنبرگ با یک پرسشنامه ۷۵ ماده‌ای اقدام به ارزیابی عشق به مثابه قصه و روایت نمود. هدف او از این تحقیق این بود که مشخص گردد هر کدام از این قصه‌ها تا چه میزان نشان دهنده‌ی دیدگاه‌های خود مردم درباره‌ی عشق است. او متوجه شد که در این الگو افراد از زمانی که متولد می‌شوند، شروع به شکل دادن داستان‌هایی در این مورد می‌کنند. به این معنی که معتقدند عشق چه چیزی باید باشد. همچنین والدین و رابطه‌ی بین آن‌ها، فیلم و خواندن کتاب و سایر رسانه‌ها، همه و همه انتظار فرد را راجع به روابط عاشقانه شکل می‌دهند. همین تجارب متفاوت و متکثر باعث شکل‌گیری قصه‌های عشق در افراد می‌شود و این قصه‌های مختلف توجیه کننده این هستند که چرا دو طرف یک رابطه، یک رویداد واحد را یک جور مشخص نمی‌بینند. او قصه‌های عشق را در ۲۶ داستان خلاصه کرده است. عناوین این الگوهای روایی به خوبی نشان می‌دهند که در هر الگوی روایی از عشق، چه دریافتی از عشق وجود دارد.

جدول شماره ۴- قصه‌های عشق از دیدگاه استرنبرگ

ردیف	انواع قصه‌ها	مصادیق
۱	نامتقارن	معلم-شاگرد، ایثار، حکومت، پلیسی، هرزه‌نگاری (پورنوگرافی)، وحشت
۲	شبی	علمی-تخیلی، مجموعه (کلکسیون)، هنر، خانه و خانواده، بهبودی، دین، بازی
۳	مشارکت	سفر، بافندگی و دوزندگی، باغ(چه)، تجارت، اعتیاد
۴	روایی	خیال (فانتزی)، تاریخ، علم، (کتاب) آشپزی
۵	گونه (ژانر)	جنگ، تئاتر، طنز، معما

۵- نتیجه‌گیری

آنچه از مرور تحقیقات گذشته روان‌شناسان و سایر محققان معطوف بر نظریه‌های زبان‌شناختی برمی‌آید این است که اولاً رابطه‌ی عاطفی در یک فرایند رفت و برگشتی با زبان در پیوند است. به این معنا که به معنای اعم لزوماً هر تیپ از رابطه‌ی حسی از یک افق زبانی عبور می‌کند. این رابطه‌ی حسی می‌تواند به سمت عواطف و احساسات عاشقانه برود (که در اینجا منظور نظر ما بوده است) و یا حتی شامل روابط خصمانه، خشمناکه، دلسوزانه و ... گردد.

در این‌جا مشخصاً این زبان است که چه در قالب بازنمایی‌های روایی و چه قالب‌های نمادین و ملفوظ، آن رابطه را سامان می‌دهد. آن چیزی که مدعای اصلی می‌باشد این است که زبان در هر شکل خاصی که باشد لزوماً «مداخله‌گر» است و صرفاً ابزار

۱- این اصطلاح ترجمه‌ی Dispositive در فارسی است. سنت عارفانه-ادبی در نسبت با عشق از این نظر یک سامانه قلمداد گردید که اولاً؛ دارای یک نظام گفتمان است (Discourse)، دوماً؛ سابقه‌ی تشکیل نهادهای مختص به خود را دارد و سوماً؛ خود را مبتنی و مقوم بر مجموعه-ی آداب و رسوم خاصی کرده است. که همه‌ی این موارد در جریان تصوف اسلامی قابل ردیابی است.

2- rejection

محض نیست. (چه این که این نکته مورد تاکید در سایر رشته‌های علمی نیز می‌باشد. برای مثال میکروسکوپ صرفاً ابزاری برای دیدن ذرات مولکولی نیست و در عملکرد آن ذرات تاثیرگذار است و حتی ممکن است جهت حرکت آن‌ها را نیز تغییر دهد. ضمن این که در ساخته شدن همان میکروسکوپ نیز از تعداد بسیار زیادی از سایر قوانین علمی استفاده شده است که هر کدام از آن قوانین با یک زبان خاصی در رابطه بوده‌اند که ساخته شده و روزی به وسیله لوازم و ابزارهای دیگر آزمایش گردیده‌اند.)

اگر موضوع را بخواهیم کمی روشن‌تر نماییم این‌طور می‌توان گفت که زبان مداخله‌گر در واقع بخشی از خود رابطه است. یعنی این که رابطه‌ی حسی از زبان جدا نیست و از عناصر سازنده‌ی هر رابطه‌ی زبان می‌باشد. در هر نگاه، در هر تکان دادن دست، نحوه‌ی ایراد واژه‌ای و یا ساخت جمله‌ای، لزوماً بخشی از «رابطه» نیز شکل می‌گیرد.

دوماً رابطه‌ی حسی (که در درون خود زبان را نیز دارد) با فرهنگ در پیوند رفت و برگشتی است. یعنی این که فرهنگ ضمن شکل دادن به روابط، از آن‌ها نتیجه‌گیری نیز می‌شود. فرهنگ لزوماً خود را از طریق یک رشته ابزار عاطفی-حسی انتقال نمی‌دهد. روابط به‌طور اعم در شکل‌گیری فرهنگ مداخله‌گر هستند. برقرار کردن این دو رابطه‌ی منطقی لزوماً ما را به این نتیجه می‌رساند که فرهنگ روابط عاطفی-حسی از طریق زبان به شکل‌گیری فرهنگ عمومی سامان می‌دهد.



شکل شماره ۱- تاثیر فرهنگ و زبان در روابط عاطفی

در چنین فهمی از موضوع است که به روشنی جایگاه دو طرفه‌ی زبان در یک کنش (برقراری یک رابطه‌ی حسی) در پیوند با فرهنگ، مشخص می‌گردد. در واقع بررسی روابط عاطفی در این یادداشت یک مثالی از بی‌نهایت کنش انسانی می‌باشد که می‌تواند سیوررت زبان را در چرخه‌ای نشان دهد که گویی از ابتدا هم مشخص بوده است و می‌توانستیم بدون شرح و بسط همه‌ی این‌ها بگوییم که زبان بخشی از فرهنگ است، کنش بخشی از فرهنگ است و زبان کنشی فرهنگی است. اما نگاه دقیق‌تر به موضوع این فرصت را به ما می‌دهد تا بیش از هر زمان دیگری بتوانیم با درک این فرآیند بسیار خودکار و ظریف، سرآغاز فصلی از تحقیق‌های مبتنی بر یک فرهنگ بومی را این‌طور بنا داریم. و به‌طور اخص بتوانیم با نشان دادن این مکانیسم در کنش عاطفی-حسی، به پروژه‌ی اصلی خود در فراقکتی مفهوم عشق در بستر ادبیات عرفانی نیز سامان دهیم.

منابع

۱. اسپرهم، داوود؛ تصدیقی، سمیه. (۱۳۹۷)، «استعاره شناختی عشق در مثنوی مولانا متن پژوهی ادبی»، دوره ۲۲، شماره ۷۶، تابستان ۱۳۹۷.
۲. استرنبرگ، رابرت جی، (۱۳۹۵)، «قصه‌ی عشق: نگاهی تازه به روابط زن و مرد»، ترجمه علی اصغر بهرامی، تهران: جوانه رشد.
۳. بارت، رولان، (۱۳۹۲)، «سخن عاشق»، ترجمه پیام یزدانجو، تهران: انتشارات مرکز.
۴. برگر، پیتر و لاکمن، توماس، (۱۳۹۴)، «ساخت اجتماعی واقعیت»، ترجمه فریبرز مجیدی، چاپ سوم، تهران: علمی و فرهنگی.
۵. بهنام، مینا، (۱۳۸۸)، «بررسی استعاره مفهومی نور در دیوان شمس»، نشریه نقد ادبی، جلد ۳، شماره ۱۰، صص ۹۱-۱۱۴.
۶. چیت‌ساز، م.، س.حجتی، ل. نبوی و ع. احمدی افرمجان (۱۳۸۸). «دلالت‌شناسی در نظریه‌ی تصویری معنا: اسم عام در فلسفه‌ی زبان لاک». نامه مفید.
۷. زرقانی، مهدی (۱۳۹۸)، «تاریخ بدن در ادبیات»، تهران: انتشارات سخن.
۸. هاشمی، زهره (۱۳۸۹)، «تاریخ نظریه استعاره مفهومی از دیدگاه لیکاف و جانسون»، فصل نامه ادب پژوهی، پیاپی ۱۲، تابستان ۱۳۸۹.

۹. کوچش، زولتان (۱۳۹۹)، «استعاره»، ترجمه جهان‌شاه میرزاییگی، تهران: انتشارات آگاه.
10. J. Mukarovsky, "Standard language and poetic language," in P. Garvin (ed.), Prague School Reader in Esthetics, Literary Structure and Style (Georgetown: University of Georgetown Press, 1932); B. Havranek, "The Functional differentiation of standard language," in P. Garvin (ed.), Prague School Reader in Esthetics, Literary Structure and Style (Georgetown: University of Georgetown Press, 1932).
11. Kaplan, D. (1989), Demonstratives. In J. Almog, & J. Perry (Eds.), Themes from Kaplan (pp. 481-563). Oxford: Oxford University Press.
12. Smith, B., & Smith, D. W. (1995). Introduction. In B. Smith, & D. W. Smith (Eds.), "The Cambridge Companion to Husserl" (pp. 1-44). New York: Cambridge University Press.
13. Smith, D. W. (2007), "Husserl": London: Routledge.
14. Watson, John (1997), "Behaviorism": Listening and Altered States, London: Routledge